
(۱۱)

سوره عادیات

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره عادیات

شان نزول

در شان نزول این سوره نقل‌های متعددی وجود دارد، همگی آنها در معنای اصلی یکسان هستند، اما جزئیات و اسامی با هم تفاوت دارند. ما یکی از نقل‌ها را بیان می‌کنیم.

در سال ۸ هجری، ۱۲ هزار نفر در منطقه‌ی یابس جمع شدند تا پیامبر را شکست دهند. پیامبر عده‌ای از مسلمین را به فرماندهی منذر بن عمر انصاری به نبرد آنها فرستاد. از این جا نقل شیعه با اهل سنت متفاوت است. اهل سنت می‌گویند مدتی خبری از سپاه نیامد، منافقان شایعه کردند که مسلمین شکست خوردند، این آیات نازل شد که در واقع خبر پیروزی مسلمین پیش از بازگشتشان بود. منابع شیعی می‌گویند، فرماندهان قبلی موفق به شکست دشمن نشدند، تا پیامبر علی علیه‌السلام را گسیل داشتند؛ ایشان در یک شبیخون سپاه آنها را شکست داد، و اسیرشان کرد و بازگشت. این جنگ را به همین جهت ذات السلاسل نامیده‌اند.

در فرماندهان ابتدایی افراد دیگری مانند ابوبکر، عمر، عمروعاص و ابوعبیده‌جراح نام برده شده است.

آیات ۱ تا ۵:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا، فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا، فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا، فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا، فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا.

عادیات:

مقایس: اصل واحد صحیح يرجع الیه الفروع کلها، و هو يدلّ علی تجاوز فی الشیء.

التحقیق: أن الاصل الواحد فی المادة: هو تجاوز الی حقوق آخرین. و منها فی صورة السیر الی الله و فی سبيله. كما فی و العادیات ضبحاً. فإنّ العدو هو السرعة فی السیر المتعدی عن حدود الجریان العادی الی حدّ یوجب تجاوزاً الی حدود مشاعة عمومیة فی استفادتهم عنها. من مصادیق التعدی، الاّ أن المشروع منه اذا كان فی سبیل الله و لله: خارج عن حکمه الممنوع المذموم.

ریشه عدو است. معنای اصلی لغت تجاوز از حدود متعارف است، گاه به حقوق دیگران نیز تعدی می کند. از این تجاوز استفادهی معنای سرعت در حرکت بیش از حدّ عادی نیز کرده اند. و هم چنین در اسبان تندرو، و هر حیوان سریعی استعمال شده است.

ضبح:

مقایس: اصلاں صحیحان: أحدهما صوت، و الآخر تغیر لون من فعل نار. فالاول قولهم: ضبح الثعلب یضبح ضبحاً. فأما قوله تعالی: و العادیات ضبحاً. فیقال هو صوت أنفاسها، و هذا أقیس. و یقال بل هو عدو و فوق التقرب.

دو ریشه دارد: اول صدا، دوم تغییر رنگ بر اثر آتش؛ بر اساس معنای اول گفته شده است نفس زدن تند همراه با فشار که باعث ایجاد صدایی در اسب می شود.

موریات:

ریشه‌اش ایراء است، به معنای شعله‌ور شدن زبانه‌های آتش.

قدح:

مقایس: اصلان صحیحان، يدلّ أحدهما على شيء كالهزم في الشيء. و الآخر يدلّ على غرف شيء. فالاول القدح: فعلك اذا قدحت الشيء. و القدح: تأكل يقع في الشجر و الأسنان.
التحقيق: أن الاصل الواحد في المادة: هو تأثير في شيء يوجب نقيصة. و من مصاديقه: القدح في النسب و التعيب و قدح في الأسنان و في الشجر و قدح النار.

تأثیر در شیء به صورتی که موجب نقصی در آن شود، مانند آسیبی که به دندان، یا به درختان می‌رسد. قدح النار هم از همین جهت گفته شده است. وقتی که آتش در شیء ایجاد حرارت، نور، و در نهایت جرقه و شعله می‌کند؛ در واقع قدح اخصّ از ایراء است، و دالّ بر خارج شدن شعله در شیء است.

مغیرات:

ریشه غیر است. اغارة و غارة نیز از همین ریشه است. به معنای هجوم و یورش بردن است. غیر به معنای سوی الشيء است. استعمال در یورش بردن به دشمن به صورت ناگهانی هم شده است.

غیر در مقایس چنین معنا شده است:

اصلان صحیحان، يدلّ أحدهما على صلاح و اصلاح و منفعة و الآخر على اختلاف شیئین.

التحقیق: هو ما یقرب من مفهوم سوی ای ما یكون سوی الشیء، و هم أعمّ من مفهوم المقابل و الضد. فإنّ التضاد و التقابل لا یؤخذان فی مفهوماها.

نقع:

مقایس: اصلا ن صحیحان، أحدهما علی استقرار شیء كالمائع فی قراره. و الآخر علی صوت من الاصوات. و النقع: الغبار. التحقیق: هو تجمّع اجزاء و استقرارها فی محلّ. و من مصادیقه: انتفاع الماء فی محلّ من دواء أو تمر أو زبيب أو نبیذ. و تجمّع ماء فی حوض أو بئر و استقراره و استقرار سمّ و تجمّعه فی ناب الحیة. و تجمّع ما دقّ من التراب فی محلّ و یسمی غباراً.

تجمّع اجزاء و استقرار کامل آن‌ها در یک محل است. (التحقیق) مانند وقتی که آب در محلی مانند حوض یا برکه جمع می‌شود، یا وقتی خاک در یک جا جمع می‌شود، و به غبار تعبیر می‌شود.

۵ آیهی ابتدایی سوره‌ی عادیات را می‌توان دو گونه معنا کرد. معنای اول مشهور است، و مبتنی بر شأن نزولی است که عرض شد:

قسم به اسب‌هایی که از شدت تند رفتن نفس نفس می‌زنند، حرکت سریعشان باعث می‌شود جرقه‌هایی از آتش، از برخورد سم آن‌ها با سنگ‌ها پدید آید. قسم به یورش برندگان که در صبح حمله‌ور می‌شوند. بر اثر این یورش غباری بلند می‌شود، و در میان دشمنان وارد می‌شوند.

صورت دیگری نیز برای ترجمه‌ی این آیات بیان شده‌است. برخی از اهل سنت با توجه به ترتیب نزول این آیات را معنا کرده‌اند. مشهور این سوره را با توجه به شأن نزول مدنی دانسته، و دسته‌ی دوم مکی می‌دانند، و مرتبط با جنگ ذات السلاسل نمی‌دانند. نظر دوم معنای این آیات را کلی دانسته، و اشاره به اهمیت اسبان تندرو نزد عرب، و در جنگ‌ها می‌داند.

میان این دو قول، نظر دوم به فحوای کلی سوره نزدیک‌تر است؛ اما به اعتقاد حقیر هیچ‌کدام مطابق فضای سوره نمی‌باشد. روش این نوشتار نقل اقوال گوناگون نیست، بلکه تنها جایی سراغ نقل اقوال می‌رویم که فوایدی در آن وجود داشته باشد. در این جا نیز نقل دو قول فوق نظر نهایی را شفاف‌تر خواهد کرد.

چندین بار عرض شد که قسم‌ها باید اولاً با جواب قسم تطابق معنایی داشته باشد، و ثانیاً با فحوای سوره مرتبط باشد، اقوال فوق، علی‌الخصوص قول اول هیچ ارتباطی با جواب قسم ندارد: *إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ.*

خلاصه‌ی نقدهایی که به تفسیر مشهور وارد است:

۱. تناسب نداشتن معنای مذکور با فحوای کلی سوره.

۲. معنای مذکور بیشتر شاهنامه‌وار است تا با ادبیات قرآنی سنخیت داشته باشد.

۳. مشهور این سوره را مکی می‌دانند، که سال‌ها پیش از جنگ ذات السلاسل بوده است.

۴. شبیخون زدن که در منابع شیعی درباره امیرالمؤمنین آمده است از شأن ایشان به دور، و بسیار بعید است.

حال تلاش می‌کنیم با توجه به معانی لغوی که بیان شد، در حد توانمان معنای دیگری برای این آیات بیان نماییم، در نهایت خدا عالم است.

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا

عرض شد که ریشه‌ی عادیات عدو است. معنای عدو خروج از حدّ است. عدو (دشمن) نیز از آن گرفته شده است. خروج اگر با سرعت باشد عادیات گفته می‌شود، چنان‌که گفته‌اند جری بسرعة. انضمام عادیات به ضبح تشدید سرعت را می‌رساند. وقتی سرعت چنان باشد که به نفس نفس بیفتد. از همین معنا اسبان تندرو گرفته شده است.

بعید نیست که این آیه اشاره به نفوسی باشد که سرعت سیر سریعی در عبور از عالم ماده دارند. این سیر آن قدر سریع است که گویا جسمشان به دشواری می‌افتد. خروج از عالم ماده، حبّ مال، حبّ جاه، و حبّ نفس فقط با سرعت سریع ممکن است. در غیر این صورت انسان از میلی به میل دیگر، و از خواهشی به خواهش دیگر در رفت و آمد خواهد بود. ادامه‌ی این حرکت در آیه‌ی بعدی بیان می‌شود.

فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا

بیان شد که ایراء و استیراء اخراج نار است. قدح تأثیر شدید در شیء است، به گونه‌ای که موجب نقص در آن شود. ترکیب این دو واژه معنایش چنین می‌شود: تأثیر و حرکت بسیار شدید که آتش و نور ایجاد کند. تمثیل بسیار زیبایی است، و مراد نمی‌تواند جرقه‌ای باشد که از برخورد سم اسبان با زمین ایجاد می‌شود!

خروج از عالم ماده آتشی در جان ایجاد می‌کند، این آتش همان ورود نور و بهجت به قلب است. قلب از محبت الهی روشن و نورانی می‌گردد.

تعبیر دیگری هم می‌توان کرد: مراد احراق باشد. در کلام آقای قاضی تنها راه نجات و خروج از عالم ماده همین احراق است. احراق یعنی سوزاندن دفعی کیش و خویش.

فَالْمَغِيرَاتِ صُبْحًا

عرض شد که معنای مغیرات، هجوم و یورش بردن است. بعید نیست معنا چنین باشد: حالات و شهوداتی مانند صبح روشن بر قلب انسان طلوع می‌کند. در واقع آغاز مسیر توحید از همین جا است. وقتی انسان وارد عالم تجرّد شد، محل دریافت انوار الهی می‌گردد. این انوار چنان روشن و روشنگر است که همه‌ی وجودش را دربرمی‌گیرد. این جا است که باقیمانده‌های انانیت نیز رخت برمی‌بندد.

فَأُتْرِنَ بِهِ نَقْعًا

نقع به معنای تجمّع و استقرار کامل در محلی است. غبار به این جهت استفاده شده است که خاک در محلی جمع می‌شود و از آن غبار حاصل می‌شود. بنابراین معنای لغت تجمّع است و غبار نمی‌باشد. مراد آیه از بین رفتن کثرات و تجمیع حال است. در واقع ورود به وحدت رخ می‌دهد.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا

استقرار حال جمع در این آیه مطرح می‌شود، خاطرش به جمع می‌رسد، کثرات رخت بر می‌بندد؛ فانی مطلق می‌گردد، و احد باقی می‌ماند که جمع‌الجمع است.

مرحوم مصطفوی در کتاب شریف التحقیق در ذیل لغات سورہی عادیات، مطالب نفیسی را بیان می‌کنند؛ ایشان این آیات را اشاره به مراحل ۵ گانه‌ی سلوک می‌داند. و شرح کامل آن را در رساله‌ی لقاء الله بیان می‌کند. بنده وقتی مطالب ایشان را دیدم بسیار خوشنود شدم. اول به این جهت که آنچه حقیر اندیشیده‌ام بی‌مبنا نیست، و دوم این که در میان مفسرین مانند ایشان هم وجود دارد. البته تفاوت‌هایی میان آنچه نگاشته‌ام و نظرات ایشان وجود دارد، که حتماً حین مراجعه تفکر خواهید نمود.

ابتدای بیانات ایشان را این‌جا نقل می‌کنم:

و هذه الآيات الكريمة كما قلنا في -غير- إشارة الى المراحل الخمسة من السلوك، و قد أوضحناها في رسالة اللقاء. يراد النفوس المشتاقة الى الوصول باللقاء بسير السريع من عالم المادة و بالتوبة عن التعلقات الجسمانية البدنية، ثم الاشتغال في العبادات و الطاعات و تحصيل النورانية، ثم التحولات و التغيرات الباطنية بتهديب النفوس و تركيتها، ثم تطهير آثار الانانية، ثم مقام الجمع.

در انتها ترجمه‌ی آیات ۱ تا ۵ بر اساس معنای اصلی لغات:

۱. قسم به سرعت گیرندگان که از سیر سریع، نفس‌هایشان (تعلقاتشان) به شماره می‌افتد.
۲. (از این سیر سریع) آتشی به جانشان می‌افتد، که نوری فراگیر دارد.
۳. (انوار توحیدی) سپیده‌دم (با رفتن ظلمت‌ها: تعلقات و إنانیّت) نمایان می‌شود. (گویا حجابی غلیظ بر جان بوده است و به محض کنار رفتن انوار به او هجوم می‌آورد)
۴. دو معنا می‌توان کرد:
۱/ (ظهور انوار) برای او تجمیع حال ایجاد می‌کند. (و کثرات رخت بر می‌بندند، و فناء حاصل می‌شود)
۲/ (با نورانیت جان) اندک غبارِ (إنانیّت) باقی مانده خود را نشان می‌دهد.
۵. به جمع‌الجمع می‌رسد.

آیه ۶:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ

کنود:

مقایس: بدل علی القطع، يقال كند الحبل یکنده كنداً. و الکنود: الکنود للنعمة، و هو من الاول لأنه یکند الشکر، أی یقطعه. و من الباب الارض الکنود و هی التی لا تنبت.

التحقیق: هو فقدان التوجه و الشوق الی أمر و عدم الاعتناء و الاهتمام به. و من آثاره الکنفران بالنعمة و نسیانها و اللوم.

ریشه‌اش کند است. به معنای قطع کردن است. از همین باب ارض الکنود گفته شده است، به معنای زمینی که هیچ رویشی در آن رخ نمی‌دهد. (مقایس)

نداشتن توجه و شوق به چیزی، و اعتنا و اهتمام نداشتن به آن را گویند. از آثارش **کنفران نعمت** و فراموشی نعمات است. (التحقیق)

به جهت صیغهی مبالغه مراد شدت بی توجهی به نعمات است. کنفران شدت بی توجهی در انسان است.

پس از ۵ آیه ابتدایی که قسم بودند، جواب قسم می‌آید. می‌فرماید چنین انسان‌های الهی در هستی وجود دارند، ایشان آن قدر والايند که گویا هدف هستی هستند، به جهت عظمتشان به ایشان قسم خورده می‌شود. این راه و مقصودی است که برای انسان تصویر شده است. او باید این طریق را طی کند، **أَمَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ**.

مطابق تحقیقی که در معنای لغوی بیان گردید فقدان توجه و شوق به یک امر والا است. وقتی این بی توجهی شدت

گرفت کنفران است. دقت کنیم که ریشه‌ی کنفران دقیقاً بی توجهی به نعمت‌هایی است که از کسی، یا از هستی به سمت

انسان می‌آید. کنود همان‌طور که عرض شد صیغهی مبالغه است و شدت بی توجهی را نشان می‌دهد.

با تحقیقی که در لغت بیان شد، معنای این آیه کاملاً روشن است. انسان نسبت به این مقامات و سیری که خداوند برایش فراهم کرده کاملاً بی‌توجه است. خداوند راه را برای همه گشوده است، و او بی‌توجه و بی‌اشتیاق به این مسیر است. این حال تا آنجا پیش می‌رود که تبدیل به کفران می‌گردد.

آیه ۷:

وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ

انسان به حال خود آگاه است. چنین نیست که خودش نداند و در دنیا غرق شود، بلکه کاملاً به غرق کردن خویش در دنیا و خودخواهیش واقف است؛ و بسیار هم آگاه است. این آیه دقیقاً معادل آیات ۱۳ و ۱۴ سوره‌ی قیامت است: **يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ، بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ.** توجه به یک نکته نیز مهم است. انسان قرار نیست کار خاصی انجام دهد. فقط باید به این حال واقف باشد، و از این خودخواهی و دنیا خواهی دست بکشد. هنوز اعمالی تشریح نشده است، راه خدا عمل نمی‌خواهد، بلکه توجه تام و دست برداشتن از خود می‌خواهد و تمام؛ یک قدم بر خویش نه وان دگر در کوی دوست؛ دع نفسک تعال. دقت بفرمایید.

آیه ۸:

وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ

این آیه شیرازه‌ی سوره‌ی عادیات است. از ابتدا تا آیه‌ی ۶ تصویرسازی شاعرانه‌ای است از انسان‌های معنوی الهی. آیات ۶ و ۷ انسانی روبروی دسته‌ی اول را تصویر می‌کند؛ در آیات ۹ تا ۱۱ نتیجه‌ی این حال تصویرسازی می‌شود؛ و در این میان آیه‌ی ۸ بسیار مهم و دقیق است. در واقع دلیل ماقبل است و چرایی ما بعد.

این آیه مطلب موشکافانه‌ای را در انسان کالبدشکافی می‌کند. خیر در زبان عرب معمولاً به مال اشاره دارد. اما معنای عمومی آن هر چیزی است که نفعی برای انسان دارد. عمومیت معنا در این است که انسان طالب منفعت است، و خواهش‌هایش بسیار زیاد است. این خواست فطری او است؛ ریشه‌ی این خواست حبّ خیر است؛ و خیر محض خداوند متعال است. بنابراین سر این رشته در او قرار داده شده است، تا بالا رود و خیر حقیقی را دریابد.

انسان وقتی وارد دنیا می‌شود و چشم می‌گشاید، دنیا را وادی منافع و تضادّ منافع می‌یابد. از کودکی و حتی نوزادی می‌آموزد که حیطة‌ای برای خودش دارد، باید سراغ اعمالی برود که نفعش برایش بیشتر است. این سیر تمام‌زندگیش را در برمی‌گیرد. محیط و اطرافیان‌ش نیز آن را تشدید می‌کنند، و به تدریج تبدیل به کوه خودخواهی می‌شود؛ شحّ نفس، زیاده‌خواهی، و همه چیز را برای خود خواستن، در وجودش نهادینه می‌شود. فراموش می‌کند چرا این محبت شدید در وجودش قرار گرفته است، همه‌ی دنیا را برای خودش می‌خواهد، چرا که سیری ناپذیر است. چون وجودش طوری خلق شده است که سیری ناپذیر باشد. قرار بود عاشق و دل‌باخته‌ی خیر محض شود، اما فراموش کرد و نتیجه‌اش شد همه‌ی دنیا را خواستن؛ فقط مال نمی‌خواهد، بلکه مقام، آبرو، و... همه چیز را می‌خواهد. تا آن جا پیش می‌رود تا لکنود گردد.

با این بیان روشن می‌گردد چرا خیر در آیه آمده است؛ و دنیا، و مال و... نیامده است. خیر جامع همه‌ی این‌ها است، در عین حال که قابل تعمیم به حقیقت نیز می‌باشد. دقت بفرمایید.

آیات ۹ و ۱۰:

أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ، وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ

سیاق آیه استفهام انکاری است. انسانی که خود را از همهی خیرات و سعادت محروم کرده است، می‌داند نتیجه‌اش چه خواهد شد؟! آیا نمی‌داند آن‌گاه که از قبرها خارج می‌شود چه در انتظارش است! این آیات تکمیل معنای آیه‌ی ۸ است. تحصیل به سرانجام رساندن و به نتیجه رسیدن است؛ آشکار شدن نیست. خودش به حال خویش آگاه است، اما شاید عمق آن‌چه کاشته است را باور نداشته‌است. در آن عالم که تبلی السرائر است، نتیجه‌ی باورها معلوم خواهد شد. نتیجه‌ی زندگی دنیایش را به عیان خواهد دید.

آیه ۱۱:

إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ خَبِيرٌ

در آن روز که انسان خود همه چیز را درمی‌یابد، خدا به او آگاه است. آگاهی الهی در آن روز مشهود است، نه این‌که در آن روز اتفاق بیفتد. امتیاز آن روز فهم خود انسان به این آگاهی است. این سیر نهایتش رسوایی انسان و حسرت بی‌پایانش است.